



انتشارات أنان

سرشناسنامه: اطهری، زینب ۱۳۶۶  
عنوان و نام پدید آورنده: آن کیست که یاری بدهد حیوان را؟! /مجموعه رباعی زینب اطهری.  
مشخصات نشر: انتشارات آنان ۱۴۰۴  
مشخصات ظاهری: ۵۴ص  
شابک: ۹۷۸۶۳۲۵۱۱۱۶۰۸-۸  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: شعر فارسی-- قرن ۱۴  
Persian poetry -- 20th century  
رده بندی کنگره: pir8334  
رده بندی دیویی: ۸۵۱/۶۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۳۲۶۹۸۸

## آن کیست که یاری بدهد حیوان را؟!

مجموعه رباعی

زینب اطهری

ناشر: آنان

طراح جلد: شیرین افراسیابیان

صفحه آرا: غلامرضا خدارحمی

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۴

تیراژ ۱۵۰ نسخه

قیمت: ۱۹۰ هزار تومان

تلفن: ۰۹۱۸۳۴۲۷۰۴۷-۰۹۳۵۴۴۱۷۹۳۰

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

**آن کیست که یاری بدهد حیوان را؟!!**

**مجموعه رباعی**

**زینب اطهری**



۱

از سوزِ صدای بی صدایان بنویس!  
از ظلم و سکوتِ سردِ انسان بنویس!  
بسیار نوشته‌اند در بابِ بشر  
امروز تو درباره‌ی حیوان بنویس!

۲

گویا غارِ همیشه‌اش تنهایی ست..  
آنجا کارِ همیشه‌اش تنهایی ست..  
یک شیرِ میان جمعِ انسان و قفس  
تنها یارِ همیشه‌اش تنهایی ست..

۳

به مقصد خویش باورش را گم کرد  
در باد مسیر آخرش را گم کرد  
آرام نفس کشید آزادی را  
وقتی خبری کبوترش را گم کرد

۴

در کنج سرا، سکوتِ آرامی بود  
پاییز، صدایش سوتِ آرامی بود  
ما هر دو به تنهایی خود مشغولیم  
هم‌خانه‌ام عنکبوتِ آرامی بود

۵

هرچند دلش ریخته، هر چند شکست  
آمد وسطِ مسیر و راهت را بست  
تنهایی و دلشکستگی تقدیرند  
این کوه، دلش گرم به پشتِ خودش است

۶

تقدیم به ماری

وقتی که در آغوش منی شادی تو  
مانند خرابه های آبادی تو  
هر جا بروم پشت سرم می آیی  
آن قاصدک سواره بر بادی تو

۷

از مقصد غایی اش مسافر افتاد!  
در حسرت پرواز که آخر افتاد!  
صیادا! چه میزبان تلخی بودی  
در تور، پرنده‌ای مهاجر افتاد!

۸

یک سایه‌ی افتاده و پنهان در من  
دنبال پناهگاه و درمان در من  
مشغولی انسان پریشان در تو  
تنهایی حیوان گریزان در من

۹

قربانی هر سکوت، فریادی بود  
هر صید برای خویش صیادی بود  
دور از خود و نزدیک به هر مغروقی  
منجی که درون جلدِ جلّادی بود

۱۰

غم می‌چکد از سیاهی پرهایش  
شد کوچه و خون گواهی پرهایش  
از پنجره، تیر شوم به سوی کلاغ  
خورده‌ست به بی‌گناهی پرهایش..

۱۱

از گوشه نمی شود عزیمت را دید  
پشت در و پنجره، طبیعت را دید  
از پرده‌ی پلک‌های خود فهمیدم  
بی پرده نمی توان حقیقت را دید

۱۲

سخت است پریشانیِ خود را دیدن  
از فاصله حیرانیِ خود را دیدن  
زرافه‌ی بیچاره شدن از بالا  
آینده‌ی ویرانیِ خود را دیدن..

۱۳

انسان، تله‌ی مرگ به پای چشمه  
خونریزی حیوان و عزای چشمه  
در سوگِ محرمِ حقیقی‌ست جهان  
کورابِ فریب است به جای چشمه

۱۴

از صبح کرانه‌های بالا شادند  
گل‌ها و جوانه‌های بالا شادند  
سیل آمده‌خانه‌های پایین غرقند  
سیل آمده‌خانه‌های بالا شادند!

۱۵

آن میله غم همیشه‌ی پنجره بود  
مسدود شدن که پیشه‌ی پنجره بود  
دلباخته‌ی گلی درون گلدان  
پروانه اسیر شیشه‌ی پنجره بود

۱۶

در قابلمه قل‌قلِ آبی مسدود..  
مانند سیاه‌چالِ خوابی مسدود..  
انسان و گرسنگی بی‌پایانش  
خرچنگ میان پیچ و تابِ مسدود..

۱۷

بازارِ فروش ماهیان دید آنجا  
ساطور و صدای ضربه.. ترسید آنجا  
هنگامه‌ی ظهر است نمی‌تابد نور  
خون ریخته از گردن خورشید آنجا

۱۸

در چشم، تمامِ «من» تان خوابیده!  
آنجاست که اهریمنتان خوابیده!  
خفاش نبود دشمن صبح شما  
در آینه‌ها دشمنتان خوابیده!

۱۹

از گوشت او، از استخوان و جانش  
از پوست او و شیرهی پستانش  
تاراج پر از غفلت انسانها، تا  
گاوی پی وانتی که فرزندانش..

۲۰

سگهای غریبِ باغها را دیدم  
معصومیت الاغها را دیدم  
آن بکرترین سیاهی ممکن بود  
زیبایی ناب زاغها را دیدم

۲۱

از چسب و تمام تله‌ها می‌ترسد  
از او از ما در همه جا می‌ترسد  
موش است ولی شبیه ما می‌میرد  
موش است ولی شبیه ما می‌ترسد

۲۲

از بالا ابر، خاک را می‌گیرید،  
عیسی روزِ هلاک را می‌گیرید  
یکشنبه‌ی سرخ می‌رود قربانگاه  
آن بره که عید پاک را می‌گیرید!

۲۳

یک بار بینداز به توفان، نظری  
این کشتی پاره پاره را برحذری  
اکنون بی جان یکی یکی می آیند  
به ساحل مرگ، فوک های خزری

۲۴

شاید به همان سرعت ما می گذرد  
در لاک خود و فرمت ما می گذرد  
دارد حلزونِ باغ به آینده  
از غربت خود، غربت ما می گذرد

۲۵

گردیست که بر گنبد باورهایش  
بسته دهن پنجره و درهایش  
بر صحن حیاط مسجدی ریخته بود  
سرهای بریده ی کبوترهایش!

۲۶

هر چند که خارپشتِ قصه دارد،  
تیغ از تن ترسیده‌ی خود می‌بارد  
قلبی ست که پشت تیغ‌ها پنهان است  
بگذار تو را دشمن خود نشمارد!

۲۷

پاییز و طناب‌ها، سکوتی..تاری  
برگِ آخر، حسِ سقوطی..تاری  
آرام آرام می‌تند پایین‌تر  
از داخل گیره، عنکبوتی تاری

۲۸

اینجاست! میانِ باتلاقی مغروق..  
با ماست! میانِ باتلاقی مغروق..  
هر روز فروتر از نشستِ دیروز  
دنیاست میانِ باتلاقی مغروق..

۲۹

پیچیده در اعماق، هواری خاموش ..  
هشدار میانه‌ی نواری خاموش ..  
مرگ است که با لحن خودش می‌خواند  
در معدن تاریک، قناری: خاموش ..

۳۰

مغلوبِ هوایِ بی‌مسیرِ قفسی  
مهمان همیشه ناگزیرِ قفسی  
یک لحظه تصور بکن او انسان است  
تو جای پرنده‌ای، اسیرِ قفسی

۳۱

موجند که بین جنگ‌ها گریه کنند  
طوفان بزند به سنگ‌ها گریه کنند  
دلشوره‌ی دریا که بریزد ساحل  
بر خودکشی نهنگ‌ها گریه کنند

۳۲

تا عقربه‌های ساعت‌م دیر شوند  
با سرخی هر ثانیه درگیر شوند  
در پارک قدم می‌زنم آهسته و نرم  
ای دوست! مباد سوسک‌ها زیر شوند

۳۳

تصویر قریبی ست میان ایوان  
ترکیب عجیبی ست میان ایوان  
:یک خانه که هم‌خانه‌ی یک خانه شده  
کندوی غریبی ست میان ایوان

۳۴

از هر چه هوای رفته، بر بادترم  
با کهنه‌ترین غم جهان، شادترم  
من قاصدکم تو آسمانم هستی  
وقتی بغلم می‌کنی آزادترم

۳۵

آن روز که آرام ترش حس بکند  
آن روز بزرگ، آخرش حس بکند،  
روی تن خود به جای بار و شلاق  
دستان تو را روی سرش حس بکند

۳۶

هر لحظه که این خیال آغاز شود  
به قلب زمین، وصال آغاز شود  
عیدی که به جای کشتن حیوانات  
با کاشتن نهال آغاز شود

۳۷

یک راه به چاه داشت جوجه رنگی..  
دنیای تباه داشت جوجه رنگی..  
آبی و بنفش و قرمز.. اما افسوس  
تقدیر سیاه داشت جوجه رنگی..

۳۸

فتوای تقابلات حیوان، جایز!  
همراه برنج یا که با نان، جایز!  
انسان که به بچه بره‌ها رحم نکرد  
شد حکم کباب بچه انسان، جایز!

۳۹

ای مژده‌ی شب، مرغکِ خواننده‌ی من  
شورِ سحری، حسِ فزاینده‌ی من  
آغوشِ من و پنجره‌ام روی تو باز  
بدرود! پرنده‌ی پناهنده‌ی من..

۴۰

آن بغضِ که شکلِ ماه بی همتا بود  
در رود میانه‌ی گلوگاه سرود  
سنگم که درون آب‌ها افتاده  
تنهایی من عمیق‌تر شد یا رود؟

۴۱

آزادی پرحصاری از انسان‌ها  
در منزل بی‌شماری از انسان‌ها  
او خسته‌ی آن اسارت و دوری بود  
یا گورخری فراری از انسان‌ها؟

۴۲

با شیون و ماتمی فراری هستند  
در سوگ و تب غمی فراری هستند  
از جنگل زرد و سوخته، حیوانات  
به شهر جهنمی فراری هستند

۴۳

هر روز بطالت تمدن با اوست  
سرکوب و ذلالت تمدن با اوست  
حیوان درون آدمی در بند است  
شهری که ملالت تمدن با اوست

۴۴

در کامیونی سوار تا سلّخی  
یک جرعه‌ی یادگار تا سلّخی  
هر قطره‌ی اشک برّه‌ای، طوفان بود  
در حالت انتظار تا سلّخی

۴۵

سگ را که در این ستمکده، بیمار است  
سگ را که به چشم عده‌ای چون خار است  
سگ را که نجس و شوم می‌نامندش  
مشغول نجات آدم از آوار است

۴۶

افسرده و بیقرار: گاو مادر  
آشفته و سوگوار: گاو مادر  
می‌گرید و ناله می‌کند از فرط  
بی‌رحمی روزگار، گاو مادر

۴۷

یک زمزمه‌ی دور در آن شب‌ها که...  
تشخیص تو بین آن مخاطب‌ها که..  
وقتی به وضوح خاطرش می‌آمد  
آن بوسه که رخ نداد، آن لب‌ها که..

۴۸

با حال نزار، گوسفندِ غمگین  
در فکر فرار، گوسفندِ غمگین  
رؤیای زمین سبز و آزادی دید  
از پشت حصار، گوسفندِ غمگین

۴۹

سگ بود و صدای آن همه سنگ و لگد  
افسرد به پای آن همه سنگ و لگد  
شرمنده‌ی یک نوازشش می‌کردی  
یک بار به جای آن همه سنگ و لگد

۵۰

با نغمه‌ی خویش، رستم از زندگی‌ام  
تا مرگ اسیر هستم از زندگی‌ام  
در چشم تو دریاچه‌ی قوها خشکید  
در چشم تو، چشم بستم از زندگی‌ام

۵۱

زنگ در و بسته روی دستانی سرد  
یک خلوت کور در زمستانی سرد  
می رفت میان بارش برفی تند  
راننده‌ی اسنپ از خیابانی سرد

۵۲

این خانه که جای این و آن کشتن نیست!  
مهمان غریب و بی زبان کشتن نیست!  
جانان! نکشید مارمولک‌ها را!  
دمپایی تان برای جان کشتن نیست!

۵۳

روزی برسد به نام انسان خیزند  
به خانه و پشت بام انسان خیزند  
دریا و زمین و کوه و جنگل باهم  
آن روز به انتقام انسان خیزند

۵۴

هر روز جنازه‌ای به بی‌رحمی هاش..  
قصاب و مغازه‌ای به بی‌رحمی هاش..  
هر روز ضمیمه می‌شود به انسان  
بی‌رحمی تازه‌ای به بی‌رحمی هاش!

۵۵

بی تاب رها شده‌ست، تابی بی تاب..  
درحافظه‌ی حوضچه آبی بی آب..  
پاییزواتاق‌های سرد و بی نور  
انگار به خواب رفته، خوابی بی خواب..

۵۶

تنهاتر از این نیست کویری که تویی..  
ردی ناپیدا است مسیری که تویی..  
چشمم به سراب تازه‌ای جاری شد  
چه زود رسیده ام به دیری که تویی..

۵۷

اسطبل، صدای ناله‌هایی ممتد!  
در حافظه‌اش مرورِ یک روزِ بد!  
از لحظه‌ی گیج رفتن او دارد  
گوساله پی مادر خود می‌گردد!

۵۸

آهسته بچین میوه‌ی لبخندش را  
آن شاخه‌ی سبز آرزومندش را  
آهسته بچین! لانه‌خرابش نکنی  
گهواره‌ی جوجه‌های دل‌بندش را

۵۹

انگار ندیده روزهایی روشن...  
خورشیدش را جز از دل یک روزن...  
این دفعه‌ی آخرست آزادی را...  
این دفعه‌ی اول است که روی چمن...

۶۰

در پارک، عوارضی که بعد از نوروز..  
دلتنگی بارزی که بعد از نوروز..  
هر قسمت این حوض پر از تنهاییست  
هر ماهی قرمزی که بعد از نوروز..

۶۱

امروز مردد است ک‌آیا بشود؟  
افسردگی قرن، مداوا بشود؟  
از چند دیار و مرز، رد باید شد  
تا خانه و خود دوباره پیدا بشود؟

۶۲

چشمان هراسیده و رخساری سرخ  
شلیک و شکار سوی پیکاری سرخ  
بر پوست خانه ترکی دیدم با  
یک شاخ گوزن روی دیواری سرخ

۶۳

آتش که به بال و پر ققنوس رسید  
ز ایندگی از آذر ققنوس رسید  
تا معبد آفتاب، تابان باشد  
باید که به خاکستر ققنوس رسید

۶۴

در حال سکوت، میل زاری با هم  
پایان سیاه غمگساری با هم  
قربانی سوگواری انسان‌ها  
حیوان و قرار و بی‌قراری با هم

۶۵

کابوسی از جهنمی که مجبور..  
کابوس نه! واقعیتی زنده به گور..  
چون عمر تمام جوجه‌نرها کوتاه  
چون رنج تمام مرغکان محصور

۶۶

شاید که فراری بدهد حیوان را  
یا اینکه قراری بدهد حیوان را  
سلاخ شنید پشت گوشش صوتی  
آن کیست که یاری بدهد حیوان را!؟

۶۷

آن خواب که مختوم به بیداری شد  
بیداریِ خوابیست که تکراری شد  
دیدم که خیانت به تو و عهد به خود  
شایسته ترین شکل وفاداری شد

۶۸

هر جای جهان سست بنیان زخمیست  
از حیلای بی حسابِ انسان زخمیست  
این گله نه از حمله‌ی گرگ معروف  
از خنجر آماده‌ی چوپان زخمیست

۶۹

نبض و شریانِ جاده‌ای گمشده‌ای  
انگار فغانِ جاده‌ای گمشده‌ای  
در عصر مکانیکی سیمان و فلز  
اسبی که میان جاده‌ای گمشده‌ای

۷۰

تقدیم به امین امیری  
در پستی شب، اوج تو ادراک نشد  
معنای تَمَوَّجِ تو ادراک نشد  
در قلب تو دردهای بسیاری بود  
دریا شدی و موج تو ادراک نشد

۷۱

هرگز سنگی به لانه‌اش نندازی  
یا دست به آشیانه‌اش نندازی  
هر تخم به دلگرمی مادر زنده‌ست  
وحشت به دل جوانه‌اش نندازی

۷۲

مجروح فشنگ و سنگ‌هایی، حیوان!  
مسموم همه شرنگ‌هایی، حیوان!  
مظلوم‌تر از تو نیست در بند جهان  
اول تو شهیدِ جنگ‌هایی، حیوان!

۷۳

دستانِ نوازنده‌ی آغوش هم  
نت‌های برازنده‌ی آغوش هم  
موسیقی قلب ما پر از آزادی‌ست  
ما ایم پناهنده‌ی آغوش هم

۷۴

شب طی شده، شاید که سحر برگردد  
آن نقطه‌ی دور، زودتر برگردد  
پهلوی لباس‌های او بر ساحل  
سگ منتظر است یک نفر برگردد

۷۵

من آن بادم که قاصدک می‌آرد  
شاید ابری که با غمت می‌بارد  
رودی تنها که روزها و شب‌ها  
نزدیکی کلبه‌ی تو جریان دارد

۷۶

معنای سلامش از قفس را نشنید  
تکرار پیامش از قفس را نشنید  
او طوطی تنه‌است که انسانی کر  
فریاد مدامش از قفس را نشنید

۷۷

حیوان و امید بیکرانی دیگر  
شاید بشود که در جهانی دیگر،  
به جای غذا همدمِ آدم باشند  
شاید بشوند مردمانی دیگر..

۷۸

چرخیدن سگِو دهنی نامرئی!  
دوشیدن شیر و بدنی نامرئی!  
روی کف سیمانی سرد و بی نور  
هر گاو اسیرِ کفنی نامرئی!

۷۹

ای بوچی ناب من که لبریز شدی!  
معنای ضرورتی که پرهیز شدی!  
باید که به سمت زندگی اول مُرد  
بعدا نکنی گله که پاییز شدی!

۸۰

آرام و صبور و خسته بر دوشش برد  
زیر لگدی شکسته بر دوشش برد  
آغازِ تمدن از غمِ مورچه بود  
با مورچه‌ای که بسته بر دوشش برد

۸۱

با موج تمام ناله‌ها را قی کرد  
بطری و همه مجاله‌ها را قی کرد  
بر ساحل انباشته و کف کرده  
دریا جسد و زباله‌ها را قی کرد

۸۲

صحرای درون یک قفس افتاده  
افسارِ مسیری به عبث افتاده  
گردشگری مسافرانِ شب و روز  
آنجا شتری ست از نفس افتاده..

۸۳

بگذار که جای خواب را بگذاریم  
یک لانه‌ی امن و ناب را بگذاریم  
در داغی روزهای تابستانی  
بگذار که ظرف آب را بگذاریم

۸۴

آزاد شده توسط انسانی  
به یک قفسِ جدیدتر، حیوانی  
از پنجره زل زده‌ست به آزادی  
آزاد شده اسیر به زندانی!

۸۵

تیمارستان...خاطره‌ای دود شده..  
پاییز...هوای خیس و مطرود شده..  
در شاخه نمانده هیچ برگ‌گی حالا  
در پنجره چهره‌ای مه‌آلود شده..

۸۶

یک پنجره‌ی بسته به باغ دلسرد  
فوجی مگس مرده به طاق پُر گرد  
از بین تمام برگ‌های پاییز  
چشمان من و آن آخرین داغ زرد

۸۷

چشمم به کنار جاده‌ای بر چشمش  
یک چشمه‌ی شفاف و روان هر چشمش  
افتاده سگ از تصادف ماشینی  
یک دانه‌ی برف باز شد در چشمش

۸۸

برف است که روی کاج مهمان بوده  
این کاج بلند و پیر پنهان بوده  
از شیشه‌ی پنجره زدودم خود را  
دیدم که بهار من زمستان بوده!

۸۹

شاید رسد آن روز که یارش باشی  
روزی روشن.. کأمیدوارش باشی  
هر جا شتر و اسب و خری را دیدی  
باشد نه سوارش، که کنارش باشی

۹۰

خون ریخته از چشم و دهان جاده..  
صد تیزی بی‌امان و جان جاده..  
یک مستند از حیات وحش انسان  
سلاخی یک شتر میان جاده..

۹۱

انگار در امید محالی ماندیم  
با سوت قطار، در خیالی ماندیم  
تو همسفر آخر این خط نشدی  
رفتی و من و کویه‌ی خالی ماندیم

۹۲

نقاش برآشفته و محکومِ جهان  
بر پالت او نشسته مفهومِ جهان  
پاشید تمام رنگ‌هایش روی  
انسان هزار چهره بر بومِ جهان!

۹۳

صیاد همان بود که رؤیا را برد  
در قصه‌ی اهل آب، دنیا را برد  
دریا پر از اضطرابِ آزادی بود  
تور آمد و ماهیان دریا را برد

۹۴

گل‌ها .. پرپر .. کوی مزار مادر  
خشکیده و تر بوی مزار مادر  
پر زد به چراغ و نور مهتابِ شب  
یک شاپرک از روی مزارِ مادر

۹۵

از رنجِ قفس، فشردگی در جان‌ها..  
گفتیم و نوشتیم از آن زندان‌ها..  
تا باز کنند بال خود را مرغان  
تنها نه در آسمان که در وجدان‌ها..

۹۶

دیِ اِنِ اِیِ نابِ سویی نابدی!  
بی حد و حساب سویی نابدی!  
احیای بزرگ گونه‌ها در پیش است  
انسان و شتاب سویی نابدی!

۹۷

در خِیسیِ پلکِ بسته یک آینه بود  
هر سمت نگاه خسته یک آینه بود  
وقتی که مرا شکست، با خود خندید  
چون پشت من شکسته یک آینه بود

۹۸

ثانیه.. زمان و قتلگاهی خاموش  
سرخ زبانی و قتلگاهی خاموش  
در مجلس ختم کل حیواناتیم  
ماییم و جهان و قتلگاهی خاموش

۹۹

با زخمی بال، چنگ، منقاری سرخ  
خون ریزی چشم روی دیواری سرخ  
لنگان لنگان به لانه اش برگشته‌ست  
لانه، خالی، صدای آواری سرخ

۱۰۰

محصول تلاش‌ها و بی‌خوابی‌ها  
قانون مصوب شده‌ی آبی‌ها  
رؤیای من عنوان بزرگی دارد  
تعطیل شوند کل قصابی‌ها..